

# فراری



داستان

تشر

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۵۰



زینب علیپور طهرانی  
تشر

در قسمت قبل با دختری به نام گندم آشنا شدید که برای سفر با اتوبوس وارد ترمینال شد. او به اطرافش با دقت نگاه می کرد. انتظار از چیزی ترسیده و فرار می کرد. گندم با پیرمردی آشنا شد که از آسایشگاه سالمندان فرار کرده بود. به او کمک کرد تا به دیدن دختر و نوه هایش برود. گندم و مسافران دیگر سوار اتوبوس و راهی سفر شدند. گندم از خستگی به خواب رفته بود که شاگرد راننده او را بیدار کرد. اتوبوس برای صبحانه مقابل یک قهوه خانه توقف کرده بود. گندم با مرد مشکوکی روبه رو شد که کلاه کپشنش را به سر کشیده بود و به اطراف نگاه می کرد. مرد با شاگرد راننده صحبت کرد و رفت. مسافران سوار اتوبوس شدن اما آن مرد به شاگرد راننده گفته بود که برایش کاری پیش آمده و باید به تهران بازگردد. خیال گندم کمی راحت شد چون از آن مرد می ترسید. اتوبوس تازه حرکت کرده بود که انتظار چیزی منفجر و باعث انحراف اتوبوس به کنار جاده شد.

ادامه داستان...

گندم پلک هایش را آرام باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت. خودش را روی تخت بیمارستان دید. احساس کرد دست ها و پاهایش سنگین شده اند و نمی تواند تکان دهد. خواست سرش را بالا بیاورد تا دلیل سنگینی دست و پایش را بفهمد اما سرش درد می کرد و باندپیچی شده بود. نیم نگاهی به دست ها و پاهایش انداخت؛ گچ گرفته شده بود. دلیل سنگینی آنها را فهمید. نمی دانست چه اتفاقی افتاده است. چیزی به خاطر نمی آورد. پرستاری وارد شد و با دیدن او لبخند زد و گفت: بالاخره بیدار شدی؟

پرستار دارویی را به سرم گندم تزریق کرد. گندم که گیج شده بود، پرسید: من کجام؟ چه اتفاقی برام افتاده؟ پرستار گفت: یاد نمیاد؟

گندم گفت: نه.

پرستار لیخندی به او زد و گفت: الان دکتر خودش میاد بهت میگه. سعی کن به خودت فشار نیاری. خواب طولانی داشتی. پرستار خارج شد و بعد از چند دقیقه با دکتر وارد اتاق شدند. دکتر که پیرمردی با قد متوسط و سبیل های از بناگوش در رفته بود، با دیدن گندم لبخند زد و سلام کرد و او را با گوشی که داشت معاینه کرد و گفت: چطور دخترون خوش شانس؟

گندم گفت: سرم درد می کنه اما خوبم. میشه بگین چه اتفاقی برام افتاده؟ دکتر گفت: دختر جان تو یک ماهه خواب

بودی. این که بیدار شدی، نشونه خوبیه. ببینم اسمت رو به خاطر داری؟

گندم گفت: اسمم؟

گندم کمی فکر کرد و گفت: اسمم گندمه.

دکتر گفت: خوبه. نگران بودم حافظه ات رو از دست داده باشی.

گندم با تعجب پرسید: دکتر چرا من یک ماه خواب بودم؟ چه اتفاقی برام افتاده؟ چرا اینجا هستم؟

دکتر گفت: به خودت فشار نیار اما می خوام بدونم چی یادته؟

گندم کمی به ذهنش فشار آورد و گفت: یادمه سوار اتوبوس شدم اما یک دفعه همه چیز سیاه شد.

دکتر گفت: میگم که دختر خوش شانسی هستی. الان می تونی با پلیس صحبت کنی؟

گندم با تعجب پرسید: پلیس؟! دکتر گفت: نگران نباش. برای تحقیقات شون چند تا سؤال ازت دارن.

دکتر به پرستار اشاره کرد که پلیس می تواند با گندم صحبت کند.

دکتر به گندم لبخند زد و گفت: باز میام دیدنت. نگران نباش. زود خوب میشی.

دکتر و پرستار از اتاق خارج شدند و مرد بلند قدی همراه یک سرباز وارد اتاق شدند. مرد صندلی را از گوشه اتاق برداشت و روبه روی گندم نشست و سرباز هم مقابل در ایستاد.

مرد گفت: سرگرد محمدی هستم. می دونم نیاز به استراحت دارین. اما لازمه، باهاتون صحبت کنم.

گندم با اشاره سر تایید کرد.

سرگرد گفت: یادتون میاد چه اتفاقی براتون افتاد که باعث شد الان اینجا باشین؟

گندم گفت: خیلی یادم نیست. با مسافرا سوار اتوبوس شدیم. من داشتم به جاده نگاه می کردم که همه چیز سیاه شد.

سرگرد گفت: ببینین خانوم! شما تنها کسی هستین که از اون حادثه زنده موندین. می دونید که همه مسافرا کشته شدن؟

گندم با تعجب و در عین حال ناراحتی گفت: کشته شدن؟ ما تصادف کردیم؟

سرگرد گفت: متأسفانه به بمب توی اتوبوس منفجر شده و باعث چپ کردن اتوبوس و کشته شدن همه مسافرا شده. شما تنها شاهد اون حادثه هستین. ازتون می خوام برای پیدا کردن مسبب یا مسببان اون حادثه به ما کمک کنین. ما یک ماهه منتظر به هوش اومدن شما بودیم. خیلی به اطلاعات شما نیاز داریم.

گندم گفت: هر کاری از دستم بر بیاد انجام می دم. اما واقعا تنها کسی که از اون اتوبوس زنده مونده، منم؟

سرگرد گفت: بله متأسفانه. البته دو نفر زنده مونده بودن که چند روز بعد فوت شدن. به دختر بچه هم توی کماست.

گندم گفت: دختر بچه؟! گندم چهره آن دختر بچه را که در ترمینال دیده بود به خاطر آورد.

سرگرد گفت: امکان داره یکی از مسافرا مسبب این حادثه باشه. شما چیزی از مسافرا به خاطر دارین؟

گندم سعی کرد چیزهایی را که دیده بود به خاطر بیاورد.

گندم گفت: اون دختر بچه و مادرش رو یادم هست. مادرش چادر به سر داشت و دو تا ساک کوچیک همراهش بود.

سرگرد گفت: دیگه چی یادتون هست؟

گندم دوباره فکر کرد و تصویر پیرمرد را به خاطر آورد و گفت: من به به پیرمردی کمک کردم که سوار اتوبوس بشه. می گفت از آسایشگاه سالمندان فرار کرده. به سرباز رو هم یادم میاد. چون کوله اش به کتفم خورد.

سرگرد گفت: خیلی خوبه. دیگه چه کسی رو به خاطر دارین؟

گندم گفت: به خانم و آقای پیر رو هم یادم هست که تازه از مکه اومده بودن.

سرگرد گفت: از کجا مطمئنید؟

گندم گفت: به ساک بزرگ همراهشون بود که روی اون نوشته شده بود. دیگه کسی رو یادم نیست.

سرگرد گفت: به کم بیشتر فکر کنین.

گندم گفت: دیگه کسی رو یادم نیست. ولی... به چیزی یادمه. نمی دونم شاید اشتباه کرده باشم اما یکی بود که وقتی رسیدیم قهوه خانه صبحانه بخوریم، رفت.

سرگرد کنجکاوانه پرسید: چه شکلی بود؟

گندم به حافظه اش فشار آورد و گفت: ماسک زده بود. کلاه کاپشن شو سرش کرده بود. صورتش رو ندیدم اما نگاهش یادمه؛ خیلی ترسناک بود.

سرگرد پرسید: کسی ازش نپرسید چرا رفت؟

گندم گفت: راننده پرسید. شاگردش گفت مثل این که برای اون مرد ناشناس کاری پیش اومده بود، برگشت تهران.

در این بین همان دکتر به همراه پرستار وارد اتاق شدند.

دکتر گفت: سرگرد اگر اجازه بدین دخترمون استراحت کنه.

سرگرد گفت: حالش خوبه. میتونیم ادامه بدیم. خیلی به ما اطلاعات داد.

دکتر گفت: می دونستم دختر خوش شانسیه اما فعلا بیمار منه و نیاز به استراحت داره. سرگرد از روی صندلی بلند شد و به همراه سرباز از اتاق خارج شدند.

برگ سبز خودرو پژو پارس xu7p مدل ۱۴۰۱  
رنگ سفید به مالکیت عارف یاری بوسجین  
به شماره شاسی NAANA15E5NH406127  
به شماره موتور 125K0059433 به شماره  
پلاک ۳۱ م ۳۳۹-۳۳۹-۵۰ مفقود گردیده و از  
درجه اعتبار ساقط می باشد.

سند کمپانی و برگ سبز خودرو سواری پراید  
جی تی ایکس مدل ۱۳۷۶ به رنگ سفید روغنی  
شماره انتظامی ایران ۱۳-۹۱۴ و ۵۸ شماره موتور  
00033087 شماره شاسی S1412276527805  
به مالکیت علی امامی کزیزی مفقود گردیده و فاقد  
اعتبار است.

سند کمپانی و برگ سبز کامیون کمپرسی بنز  
مدل ۱۳۵۸، رنگ نارنجی، پلاک ۸۸۷ ع ۳۹ ایران ۴۶  
شماره موتور 10048099، شماره شاسی 14404304  
به نام هاجر خداپرستی دهبینه مفقود گردیده و فاقد  
اعتبار است.

سازمان آگهی های  
روزنامه جام جم  
۴۹۱۰۵۰۰۰  
daneshpayam.agahi@gmail.com